**مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء**

**رفیق امیرپرویز پویان**

**1350**

از مرگ نيز نيرومندتر برخواستی  
 و با حنجره دوست‌داشتنی‌ات خواندی  
 آوازهای سرخ و بلندت را  
 روی فلات خفته در بند:  
 "بر پا برهنگان، بر پا گرسنگان،   
 بر پا ستمکشان"  
 برای خلق ميهنت اسلحه به دوش گرفتی  
 و خشاب اسلحه‌ات  
 با گلوله‌هائی از آلياژ کينه و خشم پر بود  
 گلوله‌هائی از آلياژ خشم و کينه خلق  
 زيباترين زيور، برای سينه مزدوران   
 تو و يارانت با بُـــرّه‌های حنجره مسلسل‌ها  
 فرياد برداشتيد  
 چنان عظيم، چنان عظيم   
 که خلق خسته تکان خورد   
 و قصرهای خون و ستم به لرزه درآمد  
 تو در دلهای خلق می‌گشتی  
 و همچنان می‌خواندی   
 آوازهای سرخ و بلندت را   
 پر شور  
 و در مرکز ستم، به قلب دشمن شليک می‌کردی  
 با گلوی کينه فرياد برمی‌داشتی  
 و خاک ميهنت در هيجان و اميد می‌سوخت   
  سه هزار رنجر  
 سه هزار چترباز  
 ليک آنها تنها جنازه‌ات را يافتند  
 چرا که تو با آخرين گلوله خود  
 به شهادت رسيده بودی   
 با اينهمه پيش از آنکه جرات کنند  
 به تو نزديک شوند  
 جنازه‌ات را به گلوله بستند  
 چقدر می‌ترسيدند  
 تو شهيد شدی  
 و با گلوی خونين خواندی   
 آخرين سطرهای آوازهای سرخ و بلندت را  
 روی فلات بيدار  
 "مرگ بر مزدوران"  
 "زنده باد خلق"  
 تو شهيد شدی

 با اينهمه هنوز از تو می‌ترسند  
 بيهوده نيست  
 تنها خاطره‌ات  
 ميراث کينه‌ای که به جا نهاده‌ای   
 برای شعله‌ور کردن آتش‌های جوان کافی‌ست  
 تو نمرده‌ای، نه  
 در ياد خلق نامت پابرجاست   
 کاش می‌ديدی که طوفان شکوفه داده است  
 و ياران ناشناخته‌ات که بسيارند  
 - چرا که تو رفيق خوب خلقها بودی -  
 برخاسته‌اند  
 و چه پر شکوه!  
 اين شکوفه‌ای سرخ، آرزوی تو بود  
 کاينک شکفته چنين انبوه   
 ای ستاره خونين   
 ای شاخه بزرگ بارور طوفان

**مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء**

**رفیق امیرپرویز پویان**

**1350**

خاطره رفيق پويان را گرامی می‌داريم

 در شرايط اوج‌گيری جنبش مسلحانه خلق ايران که اکنون به عنوان واقعيتی انکارناپذير به رشد تصاعدی خود ادامه می‌دهد، خاطره رفيقی را گرامی می‌داريم که با نثار خون پاکش جنبش مسلحانه خلق ما را آبياری کرد.

 رفيق اميرپرويز پويان در سال ۱۳۲۵ در شهر مشهد به دنيا آمد. تحصيلات ابتدائی و متوسطه را در اين شهر گذراند. رفيق از همان دوران نوجوانی با مشاهده عينی فقر توده‌های مردم و تماس مستقيم با آنها، تحت تاثير فضای سياسی خانواده‌اش با مسائل سياسی جامعه آشنايی پيدا می‌کرد و در حد همان شناخت ابتدائی از تضاد خلق با دشمن، به اعمالی نظير پخش اعلاميه و به راه انداختن اعتصاباتی که جنبه سياسی داشت در مدرسه و تشويق اطرافيان به فعاليتهای سياسی اقدام می‌نمود و در ضمن با مطالعه و بحث و تحليل از مسائلی که در اطرافش اتفاق می‌افتاد، آگاهی سياسی خود را رشد می‌داد.  
   
 فعاليتهای سياسی مشخص رفيق پويان از سالی که وارد دانشگاه شد، شکل گرفت. در اين سالها بود که به اتفاق رفقا مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی گروهی را تشکيل داد.  
   
 فعاليتهای رفيق در گروه که اغلب نيز مخفيانه صورت می‌گرفت، ترجمه متون مارکسيستی و نوشتن مقالاتی در زمينه شناخت جامعه ايران بوده است. در اين دوره، رفيق پويان و ساير رفقا، بدون اينکه شرايط عينی ويژه جامعه ايران را به درستی تحليل کرده باشند، معتقد به تشکيل حزب پرولتاريا بر طبق فرمولهای تئوريک مبتنی بر تجربه‌های انقلابی پيشين بودند. ولی خيلی زود رفقا با برخوردی صادقانه و با تحليل عينی از شرايط جامعه ايران دريافتند که اوضاع خاص ايران در رابطه با گسترش سلطه امپرياليستی پروسه نوينی را برای تشکيل حزب طلب می‌کند. به اين ترتيب رفقا معتقد شدند که تنها با اتخاذ خط مشی مبارزه مسلحانه و با تشکيل هسته‌های سياسی-نظامی است که می‌توانند عناصر نطفه‌ای حزب پرولتاريا را عملاً تشکيل دهند.  
   
 در اين زمان بود که رفيق به نوشتن اثر معروفش، "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا"، پرداخت و در سازماندهی "چريکهای فدائی خلق" نقشی اساسی ايفا نمود و از سال ۴۹ به صورت يک انقلابی حرفه‌ای در صف مقدم پيشاهنگان فدائی خلق قرار گرفت تا رسالت تاريخی خود را به انجام رساند و با نثار خون خود پرچم انقلاب را برافراشته‌تر سازد.   
   
 رفيق اميرپرويز پويان، اين مبارز سرسخت و دلير، که برخورد صادقانه و فعالش با مسائل جنبش، تعهد انقلابی رفقا را فزونی می‌بخشيد، عليرغم حيات کوتاهش در گروه فعاليتی چشمگير داشت، در تدارک، طرح و شرکت در عمليات نظامی، جمعبندی سياسی اين عمليات و سازماندی تيمهای سياسی-نظامی نقشی فعال ايفا می‌کرد. بالاخره او به همراه رفيق رحمت‌الله پيرونذيری، هنگامی که در سوم خرداد سال ۵۰ توسط چند صد مزدور دشمن محاصره شدند، با شهامت انقلابی و قلبی آکنده از خشم و کينه‌ای آتشين، به چنان نبرد قهرمانانه‌ای برخاستند که مزدوران دشمن را از وحشت به لرزه درآوردند. دشمن آنچنان نيروئی برای مقابله با اين دو چريک رزمنده، دو انقلابی راستين خلق، به محل آورده بود که دقيقاً ضعف او را در مقابل قدرت و نيروی چريک به اثبات می‌رساند و خلقی که شاهد اين درگيری نابرابر بود، قدرت و شهامت چريک و هراس مرگبار دشمن را از اين قدرت، هر چه عينی‌تر در چند قدمی خود لمس می‌کرد. می‌ديدکه مزدوران دشمن با تمام نيروئی که گرد آورده بودند، در حالی که از وحشت و ترس به خود می‌لرزند و جرات نزديک شدن به خانه را ندارند، چگونه مذبوحانه تلاش می‌کنند چريکها را به تسليم شدن وادارند و زنده دستگيرشان سازند. ولی چه خيال باطلی .... يک ساعت .... دو ساعت .... سه ساعت .... ساعتها می‌گذرد. رفقا همچنان سرسختانه به نبرد ادامه می‌دهند. نگاههای حيرت‌زده خلق به اين نبرد نابرابر، به اين دليری و از جان‌گذشتگی دوخته شده، قلبهايشان می‌طپد و از خود می‌پرسند "اينان کيستند که اينچنين سختند؟" و "سرانجام اين نبرد چه خواهد شد؟" .... و می‌بينند که چگونه اين رزمندگان راه رهائی خلق، تا آخرين قطره خون خود به نبرد با دشمن تا دندان مسلح ادامه می‌دهند و هرگز تسليم نمی‌شوند.  
   
 بدينسان بود که اين دو رفيق دلاور و رزمنده در طی نبرد حماسه‌آفرين خود، پس از اينکه آنچه را که نمی‌بايست به دست دشمن بيفتد از بين بردند، سرانجام برای آنکه خود نيز به دست دشمن اسير نشوند، با شعارهای "پيروز باد انقلاب" و "زنده باد کمونيسم" به زندگی خود پايان دادند و حماسه پرشکوه هستی خود را در دلها جاودانه ساختند. ما که آنها را می‌شناختيم می‌توانيم بگوئيم که آن لحظات، لحظاتی که پيام مرگ برای دشمن داشت، برای رفقا چقدر شادی‌بخش بود و چه انديشه‌ها از ذهنشان می‌گذشت .....  
   
 به راستی برای کسی که دارای وجودی سراپا عشق به خلق و قلبی مملو از کينه عميق به دشمن است، چه لذتی بالاتر از اينکه با عمل انقلابی خود ضربه‌ای بر پيکر دشمن وارد آورد. در آن لحظات آنان بی‌ترديد با چشمان دورنگر خود آينده پرشکوه را می‌ديدند که خلقها از بندهای اسارت آزاد گشته و هر گونه ستم و بهره‌کشی طبقاتی، هر گونه استثمار انسان از انسان نابود گرديده است. برای يک مبارز صادق چه دورنمائی شکوهمندتر و برانگيزنده‌تر از اين می‌تواند باشد؟   
   
 چنين بود که رفيق پويان اعتقاد داشت که اگر صد جان هم داشته باشيم سزاست که صد بار جان فدا کنيم، چرا که توده‌های زحمتکش هر روز صد بار جان می‌دهند.  
   
 جاودانه باد خاطره رزمندگان راستين نبرد رهائيبخش خلق  
  رفيــق اميــرپــرويــز پــويــان   
  رفيق رحمت‌الله پيرونذيری   
 

با ايمان به پيروزی راهمان   
 چريکهـــای فدائـــی خلـــق

**مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء**

**رفیق امیرپرویز پویان**

**1350**

  با سال، با قرن  
 آن سوی مرزهای شهادت  
 حتی مرگت، چون زندگی می‌افروزد  
 آتش در نيستانهای متروک   
 که هر شراره آوازيست برای بيداری   
   
 با نام تو که جاری خشم است  
 در حماسه رفتن، بی ترديد ماندن   
 گلوله‌هايت   
 پيام‌دار طلوع است  
 و گامهای مصمم، بر پيشانی اين شبهای جنايت   
 زنگار روشنيست که شب را   
 تا آن کرانه ظلمت بشوراند  
 وقتی که مرداب   
 ماندن حقير خويش را   
 قانون پويش همه رودخانه‌ها می‌انگاشت  
 تنها جاری شدن نشانی بودن داشت  
   
 ای اعتلای روشن جاری   
 تو آن ضرورت تابناک طلوعی   
 از سبز، از جنگل   
 با پانزده ستاره سرخ  
 با تو  
 تمام حادثه‌ها کوچک است  
   
 چرا که   
 با تو   
 نسيمی که می‌وزيد طوفان در پی داشت  
 و فصلهای تجربه و تثبيت   
   
 اين صبح نام توست که اثبات می‌کند  
 اينگونه معبری که می‌رود تا افق  
 تا آينده   
 از هر گلوله، با هر شهادت   
 می‌شکفد محتوم  
   
 با "پيروز باد انقلاب"   
 با "زنده باد کمونيسم"  
 فرياد تو از بام خانه‌های شهر فراتر می‌رود  
 فرياد تو  
 با "پتک کارگر"  
 با "داس دهقان"  
 فرياد تو  
 ستاره سرخ بود  
 که خلق اينک   
 در رزم بی‌امان خويش   
 با هر گلوله   
 پيوسته می‌رويد  
   
 ای اعتلای روشن جاری   
 مفهوم فصلهای تجربه و تثبيت  
 و اين توالی پيکار بعد تو  
 و آن گروه گروه رفيقان که  
 شهادت را  
 معنا کردند  
 اثبات می‌کند  
 اينگونه معبری که می رود تا افق  
 تا آينده  
 از هر گلوله، با هر شهادت   
 می‌شکفد محتوم

**مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء**

**رفیق امیرپرویز پویان**

**1350**

پيشگفتار

 دو سال و نيم از آغاز مبارزه مسلحانه می‌گذرد. با وجود اينکه دشمن در اين مدت تمام تجهيزات و امکانات خود را برای سرکوبی جنبش به کار گرفته و با اينکه بسياری از رفقای رزمنده جان خود را در اين‌پيکار از دست‌داده‌اند و بسياری‌ديگر در اسارت و شکنجه‌گاههای دشمن به سر می‌برند، با اين همه نه تنها مبارزه مسلحانه به خاموشی نگرائيده، بلکه با جذب تجارب عملی و کاربرد آنها روز به روز شکوفاتر و گسترده‌تر می‌شود. عناصر صديق و انقلابی در سطحی گسترده به مبارزه مسلحانه می‌پيوندند و اين گسترش مداوم پيکار مسلحانه در زير وحشيانه‌ترين سلطه پليسی و همچنين نتايج بسياری که اين پيکار در مدت دو سال و نيم به بار آورده نشانه‌های بارزی از صحت اعتقادات تئوريک و خط مشی ما می‌باشد.  
   
 مبارزه مسلحانه در ايران در شرايط بسيار دشواری آغاز گرديد، شرايطی که خلق اميدی به مبارزه سياسی نداشت و آنرا بی‌ثمر می‌پنداشت، چرا که از يک سو در نتيجه ايجاد اختناق شديد و همه‌جانبه توسط رژيم وابسته به امپرياليسم، سلطه دشمن را زوال‌ناپذير و دائمی تصور می‌نمود و از سوی ديگر چون در گذشته فرصت‌طلبانی که ادعا می‌کردند پيشاهنگ مبارزه توده‌اند در عمل با دريوزگی سياسی و خودفروشی‌های ننگين و در‌پيش‌گرفتن خط‌ مشی‌های فرصت‌طلبانه، بارها مبارزات خونين خلق را به بن‌بست کشانيده بودند، اعتماد توده به پيشاهنگان راستن و صديقش نيز دچار تزلزل گشته بود. در اينجا تجربه نوينی برای بازگردانيدن اعتماد به پيشاهنگ در توده‌ها الزامی بود.  
   
 با آغاز مبارزه مسلحانه و ادامه آن، از يک سو شکست‌ناپذيری سلطه دشمن در ذهن خلق خدشه‌دار گرديده و از سوی ديگر، قاطعيت، دلاوری و جانبازيهای پيشگامان رزمنده، اعتماد به پيشاهنگ را به آنان بازگردانيد. چنين بود که خلق از خود جوشيد و عناصر ابتدايی شورش و طغيان را از درون خود بيرون داد. ما در دو سال و نيم اخير شاهد نمونه‌های بسياری از جوشش انقلابی خلق تحت تاثير مبارزه مسلحانه بوده‌ايم که اينک به بيان پاره‌ای از اين نمونه‌ها و نيز اثراتی که پيکار مسلحانه در اين مدت کوتاه در زمينه‌های مختلف به جا نهاده می‌پردازيم:   
   
   
 ۱. اثر مبارزه مسلحانه در تشديد تضادهای خلق با رژيم:  
   
 افزايش سرسام‌آور بودجه نظامی که صرفاً به خاطر ترس دشمن از اوج‌گيری مبارزه مسلحانه در ايران و نيز جنبش‌های آزاديبخش منطقه، و هراس از پيوستن اين نيروها در آينده، صورت گرفته، او را با بحران اقتصادی و اجتماعی مواجه کرده است. علاوه بر آن دشمن در رابطه با جلوگيری از گسترش مبارزه مسلحانه در ايران به صرف هزينه‌های کلان ديگر نيز ناگزير گرديده است که در اينجا فهرست‌وار به آنها اشاره می‌کنيم:   
 الف: افزايش بودجه شهربانی، ساواک، ژاندارمری   
 ب: تصويب بودجه‌های تحقيقاتی ضدانقلابی برای جلوگيری از رشد جنبش   
 ج: افزايش بی‌سابقه فعاليتهای تبليغاتی و صرف بودجه بسيار برای آنها  
 د: اجرای طرحهای امنيتی برای حفظ رژيم در سطح تمام وزارتخانه‌ها  
   
 بحران اقتصادی ناشی از اقدامات رژيم برای حفظ موجوديت پوشالی خود سبب اوج‌گيری جنبشهای خود به خودی کارگران در سطح وسيعی گشته است. ما در يک سال گذشته با نمونه‌های بسياری از اعتصابات خشونت‌بار کارگران روبرو بوده‌ايم که از آن جمله‌اند: اعتصابهای يک‌پارچه کارگران شرکت واحد، کارگران کارخانه چيت ری، دخانيات، گروه صنعتی بهشهر در تهران (با ۶۰۰۰ کارگر)، کارگران کارخانه ارج، کارخانه بی\_ام\_ولو و اعتصاب يک ماه و نيمه ۴۰۰۰ کارگر کارخانجات کفش ملی در تهران و شهرستانهای رشت و بندر پهلوی. اعتصاب اخير که ابتدا با شعارهای مصلحتی شروع شد، در اثر پی‌گيری کارگران به زد و خورد با مزدوران رژيم و محاصره کارخانه از طرف ماموران مسلح منجر شد. دستگيری و شکنجه کينه‌انگيز عده بسياری از کارگران نه تنها از خشونت آنها نکاست بلکه آنها را خشمگين‌تر نيز ساخت و سرانجام در نتيجه سرسختی و پايداری کارگران دشمن مجبور به عقب‌نشينی و تسليم در برابر خواسته‌های کارگران گرديد. دشمن به خوبی آگاه است که گسترش اينگونه اعتصابات تحت فشار شديد اقتصادی موجود ناگزير می‌باشد و از آنرو که قادر به جلوگيری از گسترش آن نيست، به وحشت و هراس افتاده است و هر گونه تلاشی در اين زمينه نيز به ناگزير به زيان خودش تمام می‌شود.  
 گسترش اعتصابات اقتصادی يک سال اخير که نتيجه گريزناپذير شرايط نوين است، در راه تشکل هر چه بيشتر طبقه کارگر، گام موثری به شمار می‌رود که در رابطه با اِعمال قدرت انقلابی پيشاهنگان پرولتاريا، زمينه را برای وحدت کارگران با پيشاهنگان طبقه خويش به خاطر شرکت فعالانه در مبارزه سياسی\_نظامی موجود، فراهم می‌سازد.  
 در دو سال و نيم اخير ما همچنين شاهد تاثيرگذاری مستقيم مبارزه مسلحانه بر قشرهای مختلف خلق بوده‌ايم. خدشه‌دار شدن قدرت مطلق رژيم در ذهن توده‌ها، در عکس‌العملهای خشونت‌آميز پراکنده و گاه متشکل آنان در مقابل زورگويی‌های مزدوران دشمن مشاهده می‌گردد. اينگونه مقاومتها هر چند نطفه‌ای و ابتدائی‌اند ولی نشانه‌های بارزی از رشد و شکوفائی را در درون خود دارند.

   
 ۲. اثر مبارزه بر عناصر و قشرهای آگاه خلق:  
   
 در هم‌شکسته شدن قدرت يک‌جانبه دشمن توسط تعرض چريکی، بر عناصر آگاه و پيشرو خلق اثر مستقيم و چشمگيری داشته است. عمليات دلاورانه رزمندگان پيشرو، خون تازه‌ای در رگها دوانيده، اميدهای ديرينه را شکوفان کرد و اعتماد به نفس را برای نبرد با دشمن، به مبارزين بازگردانيد و چنين بود که عناصر و محافل و گروههای بسياری از درون خلق جوشيدند و با اعتماد و از خودگذشتگی، در اين راه قدم گذاردند.  
   
 اعتصابات پر شور و يک‌پارچه پياپی دانشجويان سراسر کشور، از جمله اعتصابات خونين تهران، تبريز، اهواز و اصفهان در زمستان ۵۱ که در همه حال دانشجويان بر خلاف گذشته حالت تهاجمی داشتند و شعارهايشان نه صنفی، بلکه سياسی بود. اقدامات و ابتکارات دانش‌آموزان سراسر کشور از جمله لاهيجان، سراب، دزفول، ساری، کرمانشاه و .... که در زمينه ساختن مواد منفجره ساده و اقدام به انفجار مجسمه‌های شاه و نيز چاپ و پخش اعلاميه‌های سياسی که با ماشينهای مصادره‌شده از مدارس و ادارات توسط خود دانش\_ آموزان صورت گرفته است، آشکارا نمايانگر تاثيرات مستقيمی است که عمليات مسلحانه رزمندگان انقلابی بر عناصر آگاه خلق به جا نهاده است. در کليه اين موارد تمام تلاشهای دشمن برای مقابله با مبارزين نه تنها بی‌ثمر بوده بلکه به زيان خودش نيز تمام شده است. چرا که با اِعمال قهر ضدانقلابی هر چه بيشتر به تضادهای قشرهای آگاه خلق با خود دامن زده است. تجارب دو سال و نيم اخير به خوبی بيانگر اين حقيقت است که چگونه عليرغم تمام خشونتهای وحشيانه دشمن در زمينه دستگيری، شکنجه، اعدام و غيره، حمايت فعال عناصر آگاه خلق همچنان گسترش می‌يابد و روزی نيست که خبر پيوستن اين عناصر به مبارزه مسلحانه در فضای شهرهای ميهن ما طنين‌افکن نشود و دشمن با هيچ نيروئی قادر به جلوگيری از آن نيست و هر اقدام خشونت‌بار او تعداد بيشتری از اين عناصر را به جنبش می‌کشاند.

 ۳. اثر مبارزه مسلحانه بر کادرهای دشمن:  
   
 نمونه‌های درخشان مقاومت دليرانه مبارزين، ضربه هشيارکننده‌ای بوده است بر مامورين رژيم بخصوص کادرهای جوان که ناآگاهانه نيروی خود را در خدمت ضدانقلاب گذاشته بودند. مامورينی که شاهد مقاومت سرسختانه رزمندگان راستين خلق، چه در بيرون و چه در زير شکنجه بوده‌اند، خود بارها به حقارت دشمن در برابر قاطعيت شگفت‌انگيز و ايمان والای رزمندگان اعتراف کرده‌اند. اين اعترافها که از حمايت معنوی آنها سرچشمه می‌گيرد، دير يا زود به حمايت فعال آنها نيز می‌رسد، چنانکه ما نمونه‌هايی از آن را پيش رو داريم که برای رژيم ضربتی کوبنده از درون به حساب می‌آيد. عمل قهرمانانه ستوان احمدی، افسر زندان دوازده ساری، که با آزادی زندانيان سياسی و مصادره سلاحهای دشمن به سود جنبش انقلابی همراه بوده، يکی از اين نمونه‌هاست. عکس‌العمل دشمن در برابر اينگونه اقدامات به هر شيوه‌ای که بروز کند، ناگزير آگاهی کادرهای ارتش و پليس را بالا برده و با شدت بخشيدن به تضادهای درونی جامعه موجود در اين بخش از تکيه‌گاه حياتی دشمن، وفاداری و اطاعت کورکورانه آنان را خدشه‌دار می‌سازد.  
   
 افزايش اعدامهای بی‌سروصدا در درون نيروهای محافظ رژيم، خود نمونه‌ای از ترس مرگبار رژيم و جلوه‌ای از تشديد تضاد موجود است. از جمله واقعه اعدام ۱۸ تن از افسران شورشی شيراز و موجی از استعفای کادرهای نيروهای انتظامی و بسياری نمونه‌های ديگر که در دو سال و نيم اخير مشاهده شده، به خوبی روشنگر اين واقعيت است.

   
 ۴. اثر مبارزه مسلحانه در افشای ماهيت فرصت‌طلبان:  
   
 آغاز مبارزه مسلحانه و عمليات دليرانه پيشاهنگان راستين خلق، ماهيت اپورتونيستهايی را افشا نمود که بی‌عملی حسابگرانه خود را با آويختن به الگوهای ساخته‌شده از تئوريهای کلاسيک توجيه می‌کردند و با گنده‌گويی و پرمدعايی، عناصر ساده‌دل و پيشرو را مدتها سر دوانيده و سرانجام دست‌بسته تحويل دشمن می‌دادند. اکنون ديگر موضع گروهها و افراد، نه با ادعا بلکه با عمل روشن می‌گردد و فرصت‌طلبان ديگر مانند گذشته نمی‌توانند عناصر صادق را به سوی خود جلب کنند. از سوی ديگر چون مبارزه مسلحانه بنا به سرشت متعارض خود تنها عناصری را در درون خود می‌پذيرد که انديشه خود را از کوچکترين حسابگريها و "خود"خواهی‌ها زدوده باشند، به ناگزير در اين سنگر هم برای اپورتونيسم هيچ جائی باقی نمی‌ماند.  
   
 فرصت‌طلبانی که بدينسان مشت خود را بازشده می‌بينند و خود را در معرض نگاههای ملامت‌گر می‌يابند، با خيرخواهی عوام‌فريبانه خود شهادتهای ارزنده‌ترين رزمندگان صديق خلق را با مسئله "بقا" و ادامه جنبش مغاير وانمود کرده و به اين ترتيب می‌کوشند بی‌عملی خود را توجيه کنند. آنها به خاطر سرشت خرده‌بورژوائی خود که تعيين‌کننده موضع‌گيری آنهاست، نمی‌توانند درک استراتژيک ما را از مسئله "بقا" دريابند. آنها تنگ نظراتی هستند که آگاهی و درک صحيحی از جريانات تاريخ ندارند چرا که ثمره اين شيوه از مبارزه را در ايران، در محدوده کوتاهی از زمان می‌جويند که در نهايت از طول زندگی خودشان تجاوز نمی‌کند.  
   
 آنها که از سنگر اپورتونيسم به حملات خود به مبارزه مسلحانه پيشاهنگان خلق ادامه می‌دهند، نمی‌دانند که درک ما از "بقا" از ديدگاه انجام تاريخی و جنبه استراتژيک آن‌است. برداشت ما از بقاء افراد و گروههای انقلابی از نظر تجربه‌ای است که برای مراحل بعدی جنبش می‌گذارند، نه صرفاً باقی ماندن خود اين افراد و گروهها. در حاليکه نقش فعال و ضروری خود را بازی نکردن و در نتيجه بر جامعه و جنبش بی‌تاثير ماندن، و در قبال اين موضع منفعل به بقاء صوری خود ادامه دادن از ديدگاه تاريخی "بقاء" نيست، بلکه در نهايت نابودی است. ولی تعرض کردن و تجربه از خود باقی گذاشتن و آنگاه از بين رفتن در صورتی که ژرف و تاريخی قضايا را بررسی کنيم وجود است، باقی ماندن است.  
   
 اين است برخورد استراتژيک ما با مسئله "بقاء". بدينسان برای ما اين مسئله که اينک تقريباً بيشتر رفقايی که مبارزه مسلحانه را در ايران آغاز کردند، به شهادت رسيده‌اند، هيچ جای دريغی ندارد و فرصت‌طلبان بيهوده می‌کوشند آن را دليل شکست و نابودی ما به حساب آورند. از نظر ما از بين رفتن اين يا آن واحد رزمنده به هيچوجه نابودی محسوب نمی‌شود. اين برداشتی سطحی از قضاياست. اين درست همان ادعايی‌ست که دشمن بارها به آن اشاره کرده است، مبنی بر اينکه "رزمندگان انقلابی را ريشه‌کن کرده است" در حاليکه امپرياليسم و عمالش نيز به خوبی اهميت مبارزه مسلحانه ايران و شکست‌ناپذير بودن آن را عليرغم تمام ادعاهای دروغين خود درک کرده‌اند و همچنين به خوبی اهميت پيوستگی استراتژيکی پيشاهنگان مبارز را در آمريکای لاتين، آفريقا، آسيای جنوب شرقی و خاورميانه می‌دانند. آيا تصادفی است که اتحادهای ديرينه ارتجاعی افشاشده بين رژيم و اربابان امپرياليستش دوباره تجديد می‌گردد؟ چرا درباره "سنتو" (۱) اينهمه هياهو بر پا می‌شود؟   
   
 اين مسئله به خوبی نشاندهنده آن است که وجود مبارزه مسلحانه در ايران به عنوان مبارزه‌ای راستين در نقطه پر اهميتی از ميهن گسترده توده‌های استثمارشده در سراسر کره زمين، برای اربابان رژيم بسيار مهم و قابل‌توجه است.  
   
 بدينسان امپرياليسم و سرسپردگان آن به‌ خوبی اين نکته را درک و لمس می‌کنند که مبارزات رهائيبخش خلقها در تمام نقاط استثمارشده، چونان حلقه‌هايی از يک زنجيرند که در نهايت بر دست و گردن امپرياليسم و وابستگانش خواهد پيچيد. و از واهمه چنين مرگ پيش‌بينی‌شده‌ای‌ست که دوباره به سوی پيمانهای افشاشده ضدانقلابی بازمی‌گردند و اين خود نشانه روشنی است از اينکه امپرياليسم چگونه به مبارزه مسلحانه در ايران چونان حلقه مهمی از اين زنجير می‌نگرد و علاوه بر تمام اقدامات پشت‌پرده خود ناچار می‌شود برای مقابله با مبارزين راستين خلق ايران، آشکارا به چاره‌جويی پردازد. واقعيت اين است که مبارزه‌ای که در ايران آغاز گرديده با يک قيام کوتاه‌مدت به هيچوجه قابل‌مقايسه نيست. برای ما پيروزی در نقطه‌ای بسيار دور در فراسوی راهی دشوار قرار دارد. ما با آگاهی به اين دشواريها قدم به اين راه نهاده‌ايم.   
   
 ما به خوبی آگاهيم که برای گسترش مبارزه مسلحانه در ميان توده‌ها و شرکت مستقيم آنان در اين پيکار رهائيبخش، هنوز راه درازی در پيش داريم. ما در اين گذرگاه سرخ و پرشکوه شهدای بسياری خواهيم داد که همواره جای آنان را رزمندگان راستين ديگری خواهند گرفت.  
   
 جنبش از فراز و نشيبهای بسيار خواهد گذشت و باز چون سيلی خروشان پيش خواهد رفت و در اين رهگذر است که توده به مبارزه روی می‌آورد و با شرکت فعالانه خود در پيکار مسلحانه شرايط ايجاد حزب سراسری طبقه کارگر را فراهم می‌سازد و بدينگونه است که حزب طبقه کارگر نه در "حرف" بلکه در "عمل" تشکيل خواهد شد. حزبی که از درون پيکارهای طولانی برخاسته و از اين‌روی نيرومند، اصيل و واقعاً انقلابی است. حزبی که تمام خلقهای ايران را بر عليه تمام دشمنان طبقاتيش متشکل خواهد ساخت. حزبی که با روحيه انترناسيوناليستی اصيل خود همراه با ديگر جنبشهای آزاديبخش منطقه خاورميانه و خاور نزديک خواهد جنگيد و سرانجام نقش خود را در راه نابودی نهائی امپرياليسم و تحقق جامعه بی‌طبقه در جهان ايفا خواهد کرد.

"با ايمان به پيروزی"

(۱) - در اينجا پيمان سنتو با توجه به نقش تازه‌ای که به آن داده شده، يعنی مبارزه با جنبشهای مسلحانه خلقهای ترکيه، پاکستان، ايران و منطقه خليج مورد بررسی قرار گرفته است.  
 

**مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء**

**رفیق امیرپرویز پویان**

**1350**

مقدمه بر چاپ اول  
 دوشنبه بيستم خردادماه   
۱۳۵۰ 

در اين روزها بار ديگر حکومت فاشيستی، حکومت ترور و خفقان، دستهای کثيفش را به خون رزمندگان راه آزادی آلوده است. مبارزينی که تمامی قابليت و توانائيهای خلاقانه و درخشان خويش، تمامی شهامت قهرمانانه و احساسات پاک بزرگ خود را در راه تحقق بخشيدن به آرمانهای خلق خويش، وظيفه تاريخی بزرگی که در مقابلشان قرار داشته، به کار گرفتند.  
   
 رفيق شهيد اميرپرويز پويان از جمله اين رفقا بوده است. او پيکارجوئی پيگير بود. شور و شوقش برای مبارزه حدی نمی‌شناخت، همچنانکه ايمانش به پيروزی خدشه‌ناپذير بود. به خلقش عشق می‌ورزيد و تنفری بی‌امان به دشمنان خلق داشت. سخت‌ترين شرايط او را باز نمی‌داشت از اينکه مقتضيات گروه و به معنائی وسيع‌تر مقتضيات انقلاب را به ياد دارد. بحرانی‌ترين اوضاع او را بيش از پيش مصمم و اميدوار می‌ساخت. او و رفيقی ديگر در شرايط يک محاصره کامل، ساعتها جنگيدند، آنچه را نمی‌بايست به دست دشمن می‌افتاد، از بين بردند و سرانجام برای آنکه خود نيز اسير دشمن نشوند، به زندگيشان خاتمه دادند.  
   
 ما که او را می‌شناسيم، يقين داريم که با شعار "پيروز باد انقلاب"، "زنده‌باد کمونيسم" جان سپرد و در همان لحظات واضح‌تر از هميشه، آينده‌ای را می‌ديد که در تحققش گر گونه ترديدی را ناروا می‌دانست. ما يادش را ارج می‌نهيم، همچنانکه خاطره تمام رفقای شهيد ديگر را گرامی می‌داريم، مصمم‌تر از هميشه، با يقينی بيشتر به پيروزی، به نبردی که برخاسته‌ايم ادامه می‌دهيم. ما همچنين از همه گروههای ديگر می‌طلبيم که ترديدها را به دور افکنند و به نبرد مسلحانه عليه ديکتاتوری نظامی ننگين برخيزند.  
   
 از اين رفيق مقالات و ترجمه‌های زيادی بر جای مانده است، که به موقع به ارائه همه آنها مبادرت خواهيم کرد. اکنون مقاله‌ای از اين رفيق را ارائه می‌کنيم که در بهار ۴۹ نوشته شده است.  
   
 اين مقاله رفيق، علاوه بر اينکه بطور دقيق و همه‌جانبه به رد تئوريک مشی اپورتونيستی که معتقد است برای اجتناب از نابودی بايد در محدوده‌ای که ديکتاتوری نطامی را به مقابله برنيانگيزد، عمل نمود \_ و رفيق خود آنرا تئوری بقا می‌ناميد \_ می‌پردازد، از اولين مقاله‌های گروه است که مطالبی را به منظور اثبات درستی "عمل مسلحانه" در تئوری ارائه می‌کند. ديدگاه ما نسبت به "عمل مسلحانه" از طريق برخورد نظراتمان و بيشتر از آن در خلال عمل ارتقاء يافت. از همين رو بود که اين رفيق اعتقاد داشت بايد به گسترش اين مقاله مبادرت نمود و حتی در بعضی زمينه‌ها تغييراتی داده شود. ديدگاه نوين ما نسبت به "عمل مسلحانه" در مقاله ديگری به نام "مبارزه مسلحانه \_ هم استراتژی، هم تاکتيک" انعکاس يافته و ما تنها مواردی را که نياز به تفسير و توضيح دارند ذکر می‌کنيم:  
 ۱. اينکه عدم وجود محافل پيشروی کارگری که در رابطه با پرولتاريای متشکل‌شده در خلال مبارزات خود به خودی باشد، ارتباط با پرولتاريا را به مقياس توده‌ای ناممکن ساخته، هرگز به اين معنی نيست که نمی‌توانيم بطور منفرد با کارگران پيشرو در تماس باشيم. ما خود در جنبش نمونه‌های زيادی از کارگران پيشرو و پيکارجو داشته‌ايم.  
 ۲. مراد از تاثير "اِعمال قدرت انقلابی از طرف پيشاهنگان" همانا تاثير استراتژيک و کلی آن است و به هيچوجه آنرا بر موارد تاکتيکی شمول نمی‌دهيم، و شکست طرحهای خاص را با اين هدف کلی محتمل می‌دانيم، دچار خوش‌بينی افراطی نشده، موانعی را بر سر راهمان پيش‌بينی می‌کنيم. بايد تصريح نمائيم که "تعرض" و "تبليغ" و "اِعمال قدرت انقلابی" تنها مشی درستی است که در حال حاضر می‌توان در پيش گرفت. ولی در عين حال ممکن است طريق ويژه‌ای که فلان گروه معين، در فلان زمان معين با توجه به اين خط مشی کلی در پيش می‌گيرد با شکست روبرو بشود. ما با تذکر به اين امر، موضع ايدئولوژيک خود را در مقابل اپورتونيستها مستحکم می‌کنيم و از پيش به آنها فرصت نمی‌دهيم تا شکستهای تاکتيکی ما را دست‌آويزی برای رد استراتژی ما قرار دهند، کاری که اپورتونيستها بارها و بارها در تاريخ کرده‌اند.

چريکهای فدائی خلق

**مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء**

**رفیق امیرپرویز پویان**

**1350**

 مقدمه بر چاپ سوم

 "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" در بهار ۴۹ نوشته شد و از اولين مقاله‌هائی است در ايران که مطالبی را به منظور اثبات درستی "عمل مسلحانه" در تئوری ارائه می‌کند. ديدگاه ما نسبت به "عمل مسلحانه" از طريق برخورد نظراتمان، بيشتر از آن در خلال عمل ارتقاء يافت. از همين رو بود که رفيق پويان اعتقاد داشت بايد به گسترش اين مقاله مبادرت نمود و حتی در بعضی زمينه‌ها تغييراتی داده شود. ديدگاه نوين ما نسبت به "عمل مسلحانه" در مقاله ديگری به نام "مبارزه مسلحانه \_ هم استراتژی، هم تاکتيک" نوشته رفيق احمدزاده، انعکاس يافته و ما در اينجا تنها مواردی را که نياز به تغيير و توضيح دارند، ذکر می‌کنيم:  
 ۱. اينکه ارتجاع حاکم می‌کوشد پرولتاريا را از ديدگاه طبقاتيش جدا سازد کاملاً درست است، ليکن اينکه پرولتاريا دربست خود را تسليم فرهنگ تحميلی ارتجاع نموده، اغراق‌آميز و نادرست است.  
 ۲. اينکه عدم وجود محافل پيشروی کارگری که در رابطه با پرولتاريای متشکل‌شده در خلال مبارزات خود به خودی باشد، ارتباط با پرولتاريا را به مقياس توده‌ای ناممکن ساخته، هرگز به اين معنی نيست که نمی‌توانيم بطور منفرد با کارگران پيشرو در تماس باشيم. ما خود در جنبش نمونه‌های زيادی از کارگران پيشرو و پيکارجو داشته‌ايم.  
 ۲. مراد از تاثير "اِعمال قدرت انقلابی از طرف پيشاهنگان" همانا تاثير استراتژيک و کلی آن است و به هيچوجه آنرا بر موارد تاکتيکی شمول نمی‌دهيم، و شکست طرحهای خاص را با اين هدف کلی محتمل می‌دانيم، دچار خوش‌بينی افراطی نشده، موانعی را بر سر راهمان پيش‌بينی می‌کنيم. بايد تصريح نمائيم که "تعرض" و "تبليغ" و "اِعمال قدرت انقلابی" تنها مشی درستی است که در حال حاضر می‌توان در پيش گرفت. ولی در عين حال ممکن است طريق ويژه‌ای که فلان گروه معين، در فلان زمان معين با توجه به اين خط مشی کلی در پيش می‌گيرد با شکست روبرو بشود. ما با تذکر به اين امر، موضع ايدئولوژيک خود را در مقابل اپورتونيستها مستحکم می‌کنيم و از پيش به آنها فرصت نمی‌دهيم تا شکستهای تاکتيکی ما را دست‌آويزی برای رد استراتژی ما قرار دهند، کاری که اپورتونيستها بارها و بارها در تاريخ کرده‌اند.

چريکهای فدائی خلق

**مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء**

   
  اين مقاله در بهار نوشته شد، و بعد از آن هيچ فرصت مناسبی برای اصلاح و گسترش آن پيش نيامد. اکنون اين مقاله بدون هيچ تغييری منتشر می‌شود تا به کمک رفقا در آينده اصلاح شود و بسط پيدا کند. در هر حال نبايد آنرا کامل تلقی کرد. به نظر خودم گسترش آن، امری لازم است.  
   
 در اين سه‌ماهی که از نوشتن مقاله می‌گذرد، ما دهها بار مشی عمل مسلحانه را مورد بررسی قرار داده‌ايم و طبعاً هر بار برخورد نظراتمان چيزهای تازه‌ای به ما آموخته است. بنابراين ضروری به نظر می‌رسد که من اين آموخته‌ها را در مقاله‌ام منعکس کنم و اگر اين آموخته‌ها لزوم دست‌کاری در برخی مطالب نوشته‌ام را پيش می‌آورد، آنرا عملی کنم.  
 

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

 عناصر مبارز، و به ويژه مارکسيستهای مبارز، به هيچوجه در شرايط امنی به سر نمی‌برند. پليس همه نيروی خود را بسيج کرده و شب و روز در پی کشف شبکه‌های زيرزمينی مبارزه و شناسايی مبارزين است. دشمن در به کار بردن هر تاکتيک مناسب، هر شيوه مطلوب برای سرکوبی عناصر، دَمی نيز درنگ نمی‌کند. به دنبال شکست مبارزه ضدامپرياليستی ايران (سال ۳۲) و استقرار مجدد سلطه فاشيستی نمايندگان امپرياليسم، چنان وحشت و اختناقی در محيط کشور ما سايه گسترده که پليس می‌تواند همکاری بسياری از عناصر ترسو، سودجو و خائن به منافع خلق را به دست آورد. تحت شرايطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هر گونه رابطه مستقيم و استوار با توده خويشند، ما نه همچون ماهی در دريای حمايت مردم، بلکه همچون ماهيهای کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهيخوار به سر می‌بريم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرايط دمکراتيک، رابطه ما را با مردم خويش بسيار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غيرمستقيم‌ترين و در نتيجه کم‌ثمرترين شيوه‌های ارتباط نيز آسان نيست. همه کوشش دشمن برای حفظ همين وضع است. تا با توده خويش بی‌ارتباطيم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای اينکه پايدار بمانيم، رشد کنيم و سازمان سياسی طبقه کارگر را به وجود آوريم، بايد طلسم ضعف خود را بشکنيم، بايد با توده خويش رابطه‌ای مستقيم و استوار به وجود آوريم.  
   
 ببينيم دشمن دقيقاً چه شيوه‌هايی را برای جدا نگاه‌داشتن ما از مردم به کار می‌گيرد. او همه مراکز کارگری و دهقانی را تحت کنترل خود درآورده است. موسسات نظامی و غيرنظامی رفت‌وآمد شهری‌ها را به دهات ايران کنترل می‌کنند. در بسياری نقاط دهقانان را به نوعی موظف کرده‌اند که ورود هر شهری را که از جانب موسسات دولتی ماموريت نداشته باشد، اطلاع دهند. در کارخانه‌های کوچک و بزرگ، شعبه‌ای از سازمان امنيت به کار مدام مشغول است. استخدام هر کارگر، هر کارمند پس از تحقيق درباره سوابق و روابطش صورت می‌گيرد و پس از استخدام نيز ماموران ساواک اگر بتوانند، هر حرکت او را زير نظر می‌گيرند. به اين ترتيب ورود عناصر مبارز به کارخانه‌ها به اندازه کافی دشوار است و دشوارتر از آن کار تبليغی و سازمانی آنها در آنجاست. وحشت و اختناق موجود، حتی استفاده تبليغاتی از مراکز فرعی تجمع کارگران و خرده‌بروژوازی مثلاً قهوه‌خانه‌ها را نيز بسيار دشوار می‌کند. در شهر، گسترش ميان کارگران، عملاً به آشنائيهای اتفاقی محدود می‌شود. اين آشنائيها هميشه ثمره سازمانی ندارند. پروسه‌ای که برای تربيت يک کارگر و تبديل او به يک عنصر انقلابی منضبط طی می‌شود، پيچيده، مشکل و طولانی است. تجربه ما نشان می‌دهد که کارگران، حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خويش از وضعی که در آن به سر می‌برند، رغبت چندانی به آموزشهای سياسی از خود نشان نمی‌دهند. علت‌های اين امر را می‌توانيم پيدا کنيم: فقدان هر نوع جريان قابل لمس سياسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذيرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکين يابند. به ويژه کارگران جوان، حتی ساعات محدود بيکاری و اندوخته‌های حقير خود را صرف تفريحات مبتذل خرده‌بورژوائی می‌کنند. غالب آنها خصائل لومپن پيدا کرده‌اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند، می‌کوشند تا با مکالمات مبتذل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتابخوان کارگران، مشتری منحط‌ترين و کثيف‌ترين آثار ارتجاعی معاصر هستند. دشمن ما می‌کوشد با جلوگيری از هر گونه حرکت سياسی در سطح توده‌ای و با ازدياد روزافزون تفريحات سهل‌الوصول، کارگران ما را به پذيرش خصلت عمومی خرده‌بورژوائی عادت دهد و به اين طريق پادزهر آگاهی سياسی را در ميان آنان بپرکند. پليس در يک کارخانه بيش از هر جای ديگر ترس و خفقان به وجود می‌آورد. از هر شيوه‌ای استفاده می‌شود تا کارگران همواره در وحشت و اضطراب به سر برند، به ويژه کارخانه‌های بزرگ در واقع به سربازخانه‌هائی تبديل شده‌اند که سربازان مولد را به کار می‌کشند. يک انضباط سربازخانه‌ای بر آنها اعمال می‌شود تا حداقل وقت صرف شود و حداقل امکان تماس آنان با يکديگر وجود داشته باشد. هر گونه تمايل برای اعتصاب، برای نشان دادن مسالمت‌آميز نارضائی، بيرحمانه‌ترين عکس‌العملها را در پی دارد. توقيف، بازرسيهای ممتد، اخراج و گاه شکنجه. هر يک از اينها می‌تواند تاثير منفی درازمدت در آينده معيشتی کارگر بر جای بگذارد، ادامه کار يا استخدام او را در ساير موسسات توليدی به مخاطره می‌اندازد و چه بسا که جای او را تنی از هزاران عضو ارتش ذخيره کار اشغال نمايد. کارگری که بدون هيچگونه سابقه نامطلوب نيز برای فروش کارش با مشکلات متعدد روبرو بوده است، بايد واسطه صاحب نفوذی می‌داشته، از دلالهای کار استفاده می‌کرده، يا حتی مستقيماً پول قابل‌توجهی می‌پرداخته، به دنبال پيدا کردن يک پيشينه اخلال‌گرانه استخدام خود را تقريباً غيرممکن می‌بيند و بنابراين، هر چند بنا به دلخواه ترجيح می‌دهد که برای ادامه زندگی، بره‌ای سربه‌راه، عنصری بی‌علاقه به مسائل سياسی باشد.  
   
 در کارخانه‌ها، هر جا که عرصه فروش نيروی کار است، چه دولتی و چه خصوصی، بهره‌کشی به بيشرمانه‌ترين شکل خود جريان دارد. کارگران عملاً از هر گونه تامين اجتماعی بی‌بهره‌اند، نيروی کارشان درست همانقدر خريده می‌شود که برای حفظ کميت مناسبی برای حجم مورد نياز توليد لازم است. آنها در قرن هجدهم به سر می‌برند، و فقط اين امتياز را دارند که از سلطه پليس قرن بيستم نيز برخوردارند. اگر ما ستمی را که می‌کشند با کلمات بيان می‌کنيم، آنها اين ستم را با پوست و گوشت خود لمس می‌کنند. اگر ما رنج آنها را می‌نويسيم، آنها اين رنج را خود بطور مدام تجربه می‌کنند، با اينهمه آنرا تحمل می‌کنند، صبورانه می‌پذيرند و با پناه بردن به تفريحات خرده‌بورژوائی سعی می‌کنند بار اين رنج را سبک سازند. چرا؟ علتهای متعدد آنرا می‌توان در يک چيز خلاصه کرد: زيرا نيروی دشمن خود را مطلق و ناتوانی خود را برای رهائی از سلطه دشمن نيز مطلق می‌پندارند. چگونه می‌توان با ضعف مطلق در برابر نيروئی مطلق در انديشه رهائی بود؟   
   
 رابطه با پرولتاريا، که هدفش کشاندن اين طبقه به شرکت در مبارزه سياسی است، جز از راه تغيير اين محاسبه، جز از طريق خدشه‌دار کردن اين دو مطلق در ذهن آنان، نمی‌تواند برقرار شود. پس ناگزير تحت شرايط موجود، شرايطی که در آن هيچگونه امکان دمکراتيکی برای تماس، ايجاد آگاهی سياسی و سازمان دادن طبقه کارگر وجود ندارد، روشنفکر پرولتاريا بايد از طريق قدرت انقلابی با توده طبقه خويش تماس بگيرد. قدرت انقلابی بين روشنفکران پرولتری و پرولتاريا رابطه معنوی برقرار می‌کند، و اعمال اين قدرت در ادامه خويش به رابطه سازمانی می‌انجامد.  
   
 در اينجا بايد اندکی درنگ کنيم و توضيح دهيم که اين رابطه معنوی چگونه به وجود می‌آيد و چگونه در پروسه زمان به رابطه سازمانی می‌انجامد.

 پيش از اين راههای عمده‌ای را که دشمن برای جداماندن ما از پرولتاريا و پرولتاريا از ما برگزيده است، به کوتاهی نشان داديم. اکنون می‌توانيم آنها را باز خلاصه کنيم. ديديم که اين علل عمده يکی وحشت و خفقانی است که کارگران و بطور کلی همه اقشار خلق تحت سلطه فاشيستی پليس احساس می‌کنند، و ديگر تسليم به فرهنگی است که ضدانقلاب می‌کوشد تا آنرا در ذهن کارگران بيش از پيش تثبيت کند. ميان عامل وحشت از پليس و تسليم به فرهنگ ضدانقلاب بی‌شک رابطه‌ای برقرار است. پرولتاريا به اين فرهنگ تسليم می‌شود زيرا از شرايط مادی مقاومت در برابر آن بی‌نصيب است. طرد اين فرهنگ تنها زمانی ممکن می‌گردد که پرولتاريا به واژگونی روابط بورژوائی توليد، آغاز کرده باشد. در حقيقت، خودآگاهی طبقاتی پرولتاريا تنها در جريان مبارزه سياسی است که وسيع‌ترين امکان ظهور و رشد خود را باز می‌يابد. طبقه کارگر تا هنگامی که خود را فاقد هر گونه قدرت بالفعلی برای سرنگونی دشمن ببيند، طبيعتاً هيچگونه کوششی نيز در راه نفی فرهنگ مسلط نمی‌تواند داشته باشد. او پس از عزم به تغيير زيربناست که عوامل روبنائی را برای پيروزی خود به خدمت می‌گيرد، و به مثابه بشارت‌دهنده نظمی نو مطلقاً متفاوت با نظم کهن، بينش اخلاقی و فرهنگی خاص خود را می‌پذيرد و شکوفان می‌کند.  
   
 سلطه مطلق دشمن که بازتاب خود را در ذهن کارگران به صورت ناتوانی مطلق آنان برای تغيير نظم، مستقر می‌کند، تاثير بی‌واسطه‌اش تسليم کارگران به فرهنگ دشمن است. پس وحشت و خفقان که تجسم قدرت دشمن است در تمکين پرولتاريا به فرهنگ مسلط نقش علت را ايفا می‌کند. هر چند آنچه در اينجا معلول است، بيدرنگ پس از پيدايش خود به علت نوينی برای احتراز پرولتاريا از مبارزه انقلابی تبديل می‌شود.  
   
 پس برای اينکه پرولتاريا را از فرهنگ مسلط جدا کنيم، سموم خرده‌بورژوائی را از انديشه و زندگی او بزدائيم و با پايان بخشيدن به از خودبيگانگی او نسبت به بينش‌های طبقاتيش او را برای مبارزه رهائيبخش به سلاح ايدئولوژيک مجهز سازيم، باز لازم است که تصور او را از ناتوانی مطلقش در نابودی دشمن، در هم ‌شکنيم. قدرت انقلابی در خدمت اين امر قرار می‌گيرد. اِعمال اين قدرت که علاوه بر سرشت تبليغی خود با تبليغ مجزای سياسی در مقياس وسيع همراه می‌شود، پرولتاريا را به وجود منبعی از نيرو که متعلق به خود اوست، آگاه می‌سازد. نخست درمی‌يابد که دشمن ضربه‌پذير است و می‌بيند نسيم تندی که وزيدن گرفته است، ديگر جائی برای مطلق بودن سلطه دشمن نمی‌گذارد. اگر اين "مطلق" در عمل به مخاطره افتاده، پس در ذهن او نيز نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد. از اين پس او به نيروئی می‌انديشد که رهائيش را آغاز کرده است. بيگانگی از پيشاهنگش جای خود را به حمايتی که در درون او نسبت به آنها پيدا شده، می‌دهد. اکنون اين پيشاهنگان انقلابی تنها از او دورند، ولی ديگر به هيچوجه با او بيگانه نيستند. او با علاقه به آنها فکر می‌کند ولی نه فقط به اين خاطر که می‌بيند جمعی کوچک به خاطر منافع او با دشمنی برخوردار از زرادخانه‌ای بزرگ درافتاده است، بلکه بيشتر به اين سبب که آينده خود را با آينده مبارزه اين جمع کوچک در ارتباطی مستقيم احساس می‌کند. قدرت انقلابی که توسط پيشاهنگان پرولتری اعمال می‌شود، تنها انعکاس بخشی از نيروی طبقه کارگر است. اما آنچه نسيمی تند است بايد به طوفانی ويران‌کننده تبديل شود تا واژگونی نظام مستقر را ممکن سازد. پس اين انعکاس ناکامل بايد جای خود را به انعکاس کامل نيروی او بدهد. به اين ترتيب اعمال قدرت انقلابی نقشی دوگانه را بر عهده می‌گيرد: از سوئی خودآگاهی پرولتاريا را به عنوان يک طبقه پيشرو به آنها باز می‌دهد، و از سوئی ديگر آنان را وامی‌دارد تا به خاطر تثبيت آينده خويش، برای تثبيت پيروزی مبارزه‌ای که درگير شده است، نقش فعال ايفا کنند. اين راه با حمايت کارگران از مبارزه انقلابی آغاز می‌شود و در ادامه خود به حمايت فعال آنان می‌انجامد. (\*)  
  
 ديگر کافی نيست که از پيشاهنگان با اشتياق صحبت شود، و هر کارگر موفقيت آنان را صادقانه در دل آرزو کند، بلکه لازم است تا اين "اشتياق" به "آشنائی" و اين "آرزو" به بر عهده گرفتن نقشی مستقيم در مبارزه تبديل شود. اگر اعمال قدرت انقلابی در روند خود به چنين نقطه عطفی می‌رسد، پس سلاحهای دشمن را نيز زنگ‌زده می‌سازد. نه وحشت و خفقان قادر است کارگران را از حرکت به سوی منبع نيروی پيشاهنگش باز دارد و نه فرهنگ بورژوائی بر ذهن آنان سيطره پيشين خود را دارد تا همچون روبنائی برای گريز آنان از مبارزه و تسليم به نظم مستقر به خدمت گرفته شود. طلسم می‌شکند و دشمن جادوگری شکست‌خورده را می‌ماند. آنچه شکست اوست دقيقاً پيروزی ما برای ايجاد رابطه‌ای هر چه نزديکتر و مستقيم‌تر با پرولتارياست که برای تبديل خود به يک رابطه سازمانی، ديگر با مانعی از سوی خود کارگران مواجه نمی‌گردد.  
   
 وحدت پيشاهنگان پرولتاريا، گروهها و سازمانهای مارکسيست-لنينيست، هم جز اين راهی طی نمی‌کند. اِعمال قدرت انقلابی سلطه پليس را خشونت‌بارتر می‌کند، اما افزايش نمی‌دهد. اين سلطه از آنچه اکنون هست، بيشتر نمی‌شود. چون امروز نيز دشمن ما همه نيروی خود را به خدمت کشف و سرکوبی مبارزين گرفته است، تنها ماهيت آن عريان می‌شود. نقاب خود را به تمامی از چهره برمی‌دارد و درنده‌خويی خود را، که اکنون به سبب فقدان يک حرکت تند انقلابی، عوامفريبانه بزک کرده است به همه خلق نشان می‌دهد. تحت اين شرايط است که نيروهای انقلابی و در راس آنان عناصر مارکسيست-لنينيست برای بقاء خويش، برای اينکه بتوانند ضربه‌ها را تحمل کنند و از هم بپاشند، به يکديگر نزديک می‌شوند. يا بايد به صف دشمن بپيوندند، يعنی با در پيش گرفتن خط مشی تسليم‌طلبانه عملاً دشمن را ياری کنند، يا بايد به يکديگر ملحق شوند. منفرد ماندن نابود شدن است. اما به هم نزديک شدن، حتی ملحق شدن، دقيقاً به معنای وحدت يافتن نيست. وحدت سازمانی عناصر مارکسيست-لنينيست که سازمان واحد سياسی پرولتاريا را به وجود می‌آورد، در شرايطی صورت می‌گيرد که اعمال قدرت انقلابی، در پروسه زمان به نقطه اوج خود رسيده باشد. با هر ضربه به دشمن سلطه مطلق او در اذهان توده انقلابی تجزيه می‌شود و آنان را يک گام به سوی شرکت در مبارزه به پيش می‌آورد. از آن پس اين دشمن است که برای بقای خود، برای سرکوبی هر چه سريعتر و در نتيجه هر چه خشونت‌بارتر دشمنان انقلابی خويش مجبور است در هر قدم چهره خود را به وضوح بيشتری به نمايش بگذارد. از طريق اعمال قهر ضدانقلابی بر عناصر مبارز، فشار خود را بر همه طبقات و اقشار زير سلطه افزايش می‌دهد. به اين ترتيب او به تضادهای اين طبقات با خود شدت می‌بخشد و با ايجاد آتمسفری که ناگزير از ايجاد آن است، آگاهی سياسی توده را جهش‌وار به پيش می‌برد. او چون خرس زخم‌خورده‌ای ديوانه‌وار حمله می‌کند. جز متحدين خويش، يا در حقيقت منابع نيرو و تغذيه خود به همه مشکوک است. هر نارضائی کوچک، هر حرکت شک‌انگيز، هر سخن ناخشنودانه، از سوی او با بدترين عکس‌العملها مواجه می‌شود. به زندان می‌اندازد، شکنجه می‌کند، تيرباران می‌کند به اميد آنکه امنيت گذشته را بازگرداند. اما شيوه‌هائی که به ناگزير به کار می‌گيرد، به ناگزير عليه خود او عمل می‌کند. او می‌خواهد توده را از شرکت در حرکت انقلابی باز دارد، ولی بالعکس هر لحظه تعداد بيشتری از آنان را به جريان مبارزه می‌کشاند. بدين طريق او مبارزه را به خلق تحميل می‌کند. او که ادامه تسلط خود را بيش از هميشه دشوار می‌بيند، تحمل اين سلطه را برای خلق بيش از هميشه دشوار می‌سازد. توده به مبارزه روی می‌آورد، نيروی خود را در اختيارپيشاهنگانش می‌گذارد و با شرکت فعالانه خويش، استراتژی مشخص مبارزه انقلابی را تثبيت می‌نمايد. اين استراتژی که حاصل جمعبندی ميزان اراده انقلابی بر طبقه زير سلطه است، برای تثبيت رهبری پرولتاريا، که بی‌شبهه مقاومترين و انقلابی‌ترين طبقه است، وحدت سازمانی عناصر مارکسيست- لنينيست را لازم می‌آورد. پرولتاريا به مبارزه رو می‌کند و برای ثمر بخشيدن اين مبارزه به سازمان سياسی خاص خود نيازمند است. پيشاهنگان پرولتری، نيروی لازم را از طبقه خويش تغذيه می‌کنند و پرولتاريا با تکيه بر سازمان سياسی خويش تضمين لازم را برای ثمربخشی نيرويش به دست می‌آورد. بدين منوال حزب کارگران پا به عرصه حيات می‌گذارد.   
   
 در راه تشکيل حزب طبقه کارگر، درستی هر خط مشی با کيفيت شيوه‌هائی که برای بقاء گروهها و سازمانهای مارکسيست-لنينيست به نحوی رشديابنده ارائه می‌کند، سنجيده می‌شود. بقای گروهها و سازمانها از اين نظر اهميت دارد که اينها اجزاء بالفعل يک کل بالقوه‌اند. اما اگر اين بقاء فاقد خصلت رشديابنده باشد، از پديد آوردن يک کل منسجم رشديابنده عاجز است. از اين رو هر خط مشی که هدف خود را صرفاً بقای گروهها و سازمانهای مارکسيست-لنينيست قرار ‌دهد، بی‌آنکه به خصلت رشديابنده آنها توجهی انقلابی مبذول دارد، خط مشی اپورتونيستی و تسليم‌طلبانه است. ولی همچنين بايد نشان دهيم که اين خط مشی، به نوبه خود و در تحليل نهائی انحلال‌طلبانه نيز هست. و بايد نشان دهيم که نظريه "تعرض نکنيم تا باقی بمانيم"، در حقيقت چيزی جز اين نيست که بگوئيم: "به پليس اجازه دهيم تا بدون برخورد با مانع ما را در نطفه نابود کند". اگر تسليم طلبی، يعنی انحلال‌طلبی، پس مجال چندانی برای طرح اين پرسش نيست که: برای چه باقی بمانيم؟ با اينهمه طرح اين سئوال ما را به شناختن ماهيت اپورتونيستی نظريه فوق بسيار کمک می‌کند. در اين نظريه "تعرض نکردن" به معنای نفی هر گونه تلاش سازنده برای افزايش امکانات نيروهای انقلابی است. اين نظريه مايل است مبارزه را در حد امکانات بسيار حقيری که دشمن قادر به کنترل آن نيست، محدود سازد. يعنی تجمع ساده عناصری که هيچگونه کميت چشمگيری ندارند - در حقيقت به زحمت از تعداد انگشتان تجاوز می‌کند - و سپس اشتغال اين عناصر به مطالعه متون مارکسيستی و تاريخی با رعايت پنهانکاری. حوزه فعاليت اين عناصر در دورترين مرز خويش به تماسهای کاملاً منفعل و پراکنده با مردمی از هر طبقه و قشر زير سلطه محدود می‌شود. در چنين فعاليتی، هر عنصر تشکيلاتی به زندگی عادی خود ادامه می‌دهد و طبيعتاً هيچگونه کوشش نيز برای تغيير آن ضرورت ندارد. با اين همه شک نيست که چنين تجمعی بر پايه تحقق بخشيدن به همان هدفهائی تشکيل شده که مقاصد يک گروه انقلابی فعال اسی، يعنی هموار کردن راه ايجاد حزب کمونيست و دست يافتن به تئوری انقلابی. اما اين تجمع تشکيلاتی که می‌کوشد تا به ازای يک موضع منفعل در قبال دشمن بقای خود را تضمين کند، عملاً مجبور است از روند ايجاد حزب و دستيابی به تئوری انقلابی درکی مکانيکی داشته باشد. او پيشگوئی می‌کند که حزب طبقه کارگر در "لحظه مناسبی" از وحدت گروههای مارکسيستی که توانسته‌اند خود را از ضربات دشمن در امان نگاه دارند تشکيل خواهد شد. تئوری انقلابی نيز حاصل مطالعاتی است که اين گروهها پيرامون مارکسيسم-لنينيسم و تجربيات انقلابی خلقهای ديگر و تاريخ ميهن خويش انجام داده‌اند و احياناً تماس منفعل و پراکنده با مردم شرط مکمل آن است. در اين تئوری قرار است جبر تاريخی از طريق عملکرد يک رشته عواملی که برای ما غيرقابل‌تبيين هستند، تشکيل حزب را عملی سازد و باز قرار است تا در "شرايط مطلوب" پيشاهنگان پرولتاريا که وحدت يافته‌اند، مبارزه را بر توده‌ تحميل کند.  
   
 "لحظه مناسب" يا "شرايط مطلوب" در اين تئوری مفاهيمی متافيزيکی هستند که بی‌آنکه هيچ چيز را توضيح دهند به خدمت گرفته شده‌اند تا بر روی ضهفهای آشکار آن موقتاً پرده کشند، به خدمت گرفته شده‌اند تا بين تلقی و تحليل انتزاعی اين تئوری و واقعيت رابطه‌ای برقرار کنند. اما اگر حلقه‌ اين ارتباط چيزی متافيزيکی است، پس بی‌شک اين رابطه هرگز واقعی و ارگانيک نخواهد بود. اين نيز بسيار طبيعی است که تئوری‌ای که از واقعيت عينی اخذ نشده باشد، طبعاً نمی‌تواند هم با واقعيت عينی رابطه‌ای درست برقرار کند. نظريه‌ای که می‌کوشد برای نشان دادن صحت و واقع‌بينی خويش مطلقاً از امکانات حقير موجود پا فراتر نگذارد، عملاً به دامان يک سوبژکتيويسم آشکار می‌غلطد. او که به آينده می‌انديشد ولی هيچ وسيله‌ای برای رسيدن به آن را در اختيار ندارد، متافيزيک "لحظه مناسب" را به کمک می‌طلبد و از آن برای رسيدن به آينده پلی می‌سازد، پلی که تنها در يک ذهن غيرديالکتيک می‌تواند بنا شود. اين تئوری که می‌خواهد با عرضه خود به صورت يک فرمول به درستی خويش دقت رياضی ببخشد، بيش از هميشه از واقعيت، از ديالکتيک انقلاب فاصله می‌گيرد. مطالعه به اضافه سازمان، بدون هيچ تلاش انقلابی برای رشد آن به اضافه لحظه مناسب مساوی حزب طبقه کارگر. و حزب طبقه کارگر به اضافه شرايط مطلوب مساوی انقلاب.  
   
 اين فرمول بی‌ترديد نمی‌تواند راه حل صحيحی برای رفع دشواريهای کنونی نيروهای انقلابی در راه متشکل ساختن پرولتاريا و توده‌ی انقلابی باشد، زيرا "لحظه مناسب" و "شرايط مناسب" واقعيت نخواهند يافت مگر آنکه عناصر انقلابی در هر لحظه از مبارزه خويش به ضرورتهای تاريخی پاسخ مناسب دهند. پس اين فرمول در خدمت چه چيز قرار می‌گيرد؟ در خدمت اپورتونيستی که ترس فلج‌کننده خود را از دشمن با امکان‌ناپذير دانستن تجزيه‌ی او، سلطه او توجيه می‌کند، وظائف انقلابی خود را به مرزی محدود می‌سازد که از هر گونه درگيری با پليس اجتناب شود و رشد مبارزه را به جبری متافيزيکی و نتيجتاً موهوم وامی‌گذارد. به اين ترتيب می‌بينيم تشکلی که در آغاز هدف خود را کوشش برای تشکيل حزب طبقه کارگر قرار داده بود با انتخاب اين خط مشی اپورتونيستی، در هر لحظه از حيات خويش به دفن اين هدف نزديک می‌شود و به بقای بی‌ثمر خود بيش از هميشه مشتاق می‌گردد. نظريه‌ای که می‌خواست خود را در خدمت اهداف پرولتری قرار دهد، در عمل برای حفظ خود اهداف را قربانی می‌کند. پس "تعرض نکنيم تا باقی بمانيم" در عمل خود را چنين توضيح می‌دهد: بر هر تلاش انقلابی به خاطر حزب کمونيست خط بطلان بکشيم تا باقی بمانيم.  
   
 با اينهمه ديالکتيک مبارزه انقلابی که نخستين تجلی بزرگ خود را در روند پيدايش حزب پرولتری باز می‌يابد، اين اشتياق به ماندن را نه تنها اجابت نمی‌کند، بلکه با تحميل مرگی نابه‌هنگام، غمناک‌ترين پاسخها را به آن می‌دهد. در همين نقطه است که به روشنی درمی‌يابيم آنچه تسليم‌طلبانه بود، انحلال‌طلبانه نيز هست. ديگر بحث بر سر اين نيست که مشی‌ای که هدف خود را بقا قرار داده، به سبب تکيه اپورتونيستی خود بر اين هدف، خصلت رشديابنده آنرا سد کرده است، بلکه بحث بر سر اين است که چنين مشی‌ای در عمل آنچه را مشتاقانه هدف خويش قرار داده، نفی می‌کند. اين خط مشی در پراتيک مبارزه سر از بن‌بستی درمی‌آورد که برای خروج از آن جز دو راه در پيش ندارد: يا از طريق اتخاذ يک موضع فعال و انقلابی در قبال دشمن خود را نجات دهد يا به ارتداد گرايد و لطف پليس را ضامن بقای خود سازد.  
   
 دشمن برای رفتار خود معيارهای کاملاً مشخصی دارد. او می‌گويد: "با من کنار بياييد تا باقی بمانيد، سلطه من را بپذيريد تا از يورش مرگبار من در امان باشيد". هر کانون فعاليت که به اين تسليم بلاشرط گردن نگذارد - حوزه عملش هر چه می‌خواهد باشد - يک کانون خطر محسوب می‌شود، و اگر نتواند بقای خود را بر دشمن تحميل کند کاری جز اين ندارد که در انتظار حمله نابودکننده بنشيند. هيچ چيز برای دشمن خوشحال‌کننده‌تر از اين نيست که ما قربانی بی‌آزاری باشيم. به هر کسی که در سنگر مانده است شليک می‌کند، يا بايد به هر ضربه با ضربه‌ای پاسخ داد يا از سنگر بيرون آمد و پرچم برافراشت. هيچ مرگی بيش از در سنگر ماندن و شليک نکردن زودرس نيست.  
   
 اما به نظر می‌رسد که هنوز هم پايه‌های تئوری "بقاء" فرو نريخته باشد، زيرا اين تئوری شرط درستی خود را از افزودن اصل "پنهان‌کاری" به اصل "عدم تعرض" می‌داند؛ ما نه تنها تعرض نمی‌کنيم، بلکه هر حرکت خود را پنهان از چشم دشمن انجام می‌دهيم، و طبيعتاً وقتی دشمن ما را نمی‌شناسد، ضربه نيز نمی‌تواند وارد آورد.  
   
 اگر بپرسيم که چه چيز می‌تواند موفقيت پنهان‌کاری را تضمين کند، شايد جوابی بشنويم که درست‌ترين جواب نيز هست. شناسائی کامل عناصری که به همکاری خوانده می‌شوند و کوشش مدام در راه تربيت تشکيلاتی آنان. قبول اين جواب به عنوان شرطِ لازمِ پايداریِ يک شبکه زيرزمينی ردنشدنی است. آنچه ردنشدنی‌ست، کافی بودن اين شرط است. برای کافی ندانستن اين شرط، تکيه بر هيچ تجربه تاريخی لازم نيست! تنها لازم است به شرايط امروز خود نگاهی بيندازيم. تجربه کوتاه‌مدت ما نشان می‌دهد که هر گونه تکيه مبالغه‌آميزی بر کارآمد تشکيلاتی يک رفيق خطاست. در حقيقت، هيچيک از ما، هر قدر هم دقيق و صادق باشيم نمی‌توانيم در اين حوزه اشتباه‌ناپذير باقی بمانيم. آنچه می‌تواند اشتباه‌ناپذيری ما را صد در صد تضمين کند فقط بی‌عملی مطلق است. آنگاه که عمل می‌کنيم، در پی فراگيری مارکسيسم هستيم، در راه اشاعه آن می‌کوشيم و از نوعی ارتباط با ديگران - هر قدر هم محدود - برخورداريم، امکان اشتباهمان نيز وجود دارد. نه تنها اشتباهات خود ما ايجاد خطر می‌کند، بلکه خطاهای ديگران نيز يک جبهه دائمی آسيب‌پذيری برايمان می‌گشايد. در جريان کار، بالاجبار با عناصر و محافلی برخورد می‌کنيم که عملاً به حفظ منافع خود و ديگران بی‌توجه‌اند. از آغاز نه شناسائی آنان امکان‌پذير است، و نه تربيت آنان. من خود را از ذکر نمونه‌های تجربه‌شده اين استدلال بی‌نياز می‌بينم، زيرا يقين دارم که هر رفيق مبارز قادر است موارد متعددی را در اين زمينه برشمارد. بطور کلی بايد گفت که خطر از سوی فرد همواره وجود دارد و اعتماد به افراد و به تربيت آنان، هر قدر هم موفق باشد، قادر نيست که آنرا به کلی از ميان بردارد. ولی مسئله اين است که خطر در سطح فرد متوقف نمی‌شود، از فرد آغاز می‌شود و کل سازمان را تهديد می‌کند. بايد انديشيد که چگونه می‌توان سازمان را از آن رهائی بخشيد. بايد انديشيد که چه چيز قادر است چنان چتر دفاعی‌ای بر کل سازمان بگشايد که اشتباه فرد - چيزی که همواره بايد انتظار آن را داشت - سازمان را دچار تلاشی نسازد. بايد دريافت که اصل پنهان‌کاری، اين شرط لازم اما غيرکافی، را با چه چيز بايد پيوند داد تا در مجموع شرايط بقای رشديابنده ما را فراهم آورند. پنهان‌کاری يک شيوه دفاعی است. ولی به تنهائی يک شيوه دفاعی منفعل است و تا هنگامی که از قدرت آتش برخوردار نباشد همچنان منفعل باقی خواهد ماند. پس طبيعی است اگر تاکيدکنيم که پنهان‌کاری بی آنکه با اِعمال قدرت انقلابی همراه باشد، دفاعی غيرفعال و نامطمئن است، و اگر می‌بايد پنهان‌کاری و قدرت انقلابی تواماً شرط بقای ما باشند ناگزير بايد اصل بنيانی تئوری "بقاء"، يعنی اصل عدم تعرض را نفی کنيم. به اين ترتيب نظريه "تعرض نکنيم تا باقی بمانيم"، لزوماً جای خود را به مشی "برای اينکه باقی بمانيم مجبوريم تعرض کنيم" می‌دهد.

 (\*) \_ به محض اينکه قدرت انقلابی از طريق اعمال خود به يک واقعيت زنده و قابل لمس تبديل شد، توده، به ويژه کارگران جوان، روشنفکران و دانش‌آموزان ابتکارات جالبی در مبارزه از خود بروز می‌دهند. ما نمی‌توانيم موارد مشخص اين ابتکارات را از پيش تعيين کنيم، ولی می‌توانيم با تحليل روحيه‌ای که در شرايط اعمال قدرت انقلابی در آنها پديد خواهد آمد، زمينه‌های کلی آنها را پيش‌بينی نمائيم. مردم از ساده‌ترين ابتکارها برای بروز نارضائی و کمک به "قدرت انقلابی" شروع می‌کنند. ديوارها پر از شعارهای تند عليه وضع موجود می‌شوند، خرابکاريهای کوچک در مکانها، موسسات يا هر آنچه متعلق به دشمن \_ بورژوائی بوروکراتيک و کمپرادور \_ و بطور کلی قدرتمندان است، دامنه ابتکارات را وسعت می‌دهد. اين خرابکاری در ادامه خود بخصوص چيزی را به مخاطره می‌اندازد که دشمن از آن بسيار می‌ترسد. کارگران جوان زيرکانه، بی آنکه ردپائی از خرابکاری خود به جای بگذارند، در امر توليد اخلال می‌کنند، ماشينها را از کار می‌اندازند، در کار خود عمداً بی‌دقتی می‌کنند و يا حتی ابزار کار را می‌دزدند. اينها در مجموع خود گرايش توده‌ها را به شرکت در مبارزه و کمک به قدرت انقلابی نشان می‌دهد. هر ابتکار ضمناً تجربه‌ايست که آنان را برای عملی بزرگتر آماده می‌کند. در واقع توده از اين طريق به ظرفيت و تجربه انقلابی خود می‌افزايد و يک قدم در به عهده گرفتن نقش اساسی‌تر به پيش می‌آيد.